

# مقدمه بر رباعیات خیام

نوشتهٔ صادق هدایت  
(به سال ۱۳۱۳)

تهیه و تنظیم: امیر حسین خنجی

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ

[www.irantarikh.com](http://www.irantarikh.com)



## رباعیات خیام

شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعه ترانه‌های خیام تحسین شده، مردود و منفور بوده، تحریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیاگیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده است. اگر همه کتابهایی که راجع به خیام و رباعیاتش نوشته شده جمع‌آوری شود تشکیل کتابخانه بزرگی را خواهد داد. ولی کتاب رباعیاتی که به اسم خیام معروف است و در دسترس همه می‌باشد مجموعه‌ئی است که عموماً از هشتاد الی هزار و دویست رباعی - کم و بیش - دربر دارد؛ اما همه آنها تقریباً جنگ مغلوطی از افکار مختلف را تشکیل می‌دهند.

حالا اگر یکی از این نسخه‌های رباعیات را از روی تفریح ورق بزنیم و بخوانیم در آن به افکار متضاد، به مضمونهای گوناگون، و به موضوعهای قدیم و جدید بر می‌خوریم؛ به طوری که اگر یک نفر صد سال عمر کرده باشد و روزی دو مرتبه کیش و مسلک و عقیده خود را عوض کرده باشد قادر به گفتن چنین افکاری نخواهد بود. مضمون این رباعیات روی فلسفه و عقاید مختلف است؛ از قبیل: الهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوش‌بینی، بدبینی، تناسخی، افیونی، بنگی، شهوت‌پرستی، مادی، مرتاضی، لامذهبی، رندی و قلّاشی، خدایی، وافوری ...

آیا ممکن است که یک نفر این همه مراحل و حالات مختلف را پیموده باشد و بالاخره فیلسوف و ریاضیدان و منجم هم باشد؟

پس تکلیف ما در مقابل این آش درهم‌جوش چیست؟ اگر به شرح حال خیام در کتب قدما هم رجوع بکنیم به همین اختلاف نظر بر می‌خوریم.

این اختلافی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی می‌دهد. ولی

اشتباه مهم از آنجا ناشی شده که چنانکه باید خیام شناخته نشده و افسانه‌هایی که راجع به او شایع کرده‌اند این اشکال را در انتخاب رباعیات او تولید کرده است.

در اینجا ما نمی‌خواهیم به شرح زندگی خیام بپردازیم یا حدسیات و گفته‌های دیگران را راجع به او تکرار کنیم. چون صفحات این کتاب خیلی محدود است. اساس کتاب ما روی یک مشت رباعی فلسفی قرار گرفته است که به اسم خیام، همان منجم و ریاضی‌دان بزرگ مشهور است و یا به خطا به او نسبت می‌دهند. اما چیزی که انکارناپذیر است این رباعیات فلسفی در حدود قرون ۵ و ۶ هجری به زبان فارسی گفته شده.

تاکنون قدیمترین مجموعه‌ی اصیل از رباعیاتی که به خیام منسوب است نسخه‌ی «بودلن» اکسفورد می‌باشد که در سنه ۸۶۵ هجری در شیراز کتابت شده. یعنی سه قرن بعد از خیام؛ و دارای ۱۵۸ رباعی است. ولی همان ایراد سابق کم و بیش به این نسخه وارد است؛ زیرا رباعیات بیگانه نیز در این مجموعه دیده می‌شود.

فیتز جرالده که نه تنها مترجم رباعیات خیام بوده بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز ملهم بوده است، در مجموعه‌ی خود بعضی رباعیاتی آورده که نسبت آنها به خیام جایز نیست. قضاوت فیتز جرالده مهمتر از اغلب شرح‌حالاتی است که راجع به خیام در کتب قدیم دیده می‌شود؛ چون با ذوق و شامه‌ی خودش بهتر رباعیات اصلی او را بنظر یک شاعر صوفی دیده، و معتقد است که خیام عشق و الوهیت را به لباس شراب و ساقی نشان می‌دهد. چنانکه از همان ترجمه‌ی مغلوپ او شخص باذوق دیگری مانند «رنان» خیام حقیقی را شناخته است.

قدیمترین کتابی که از خیام اسمی به میان آورده و نویسنده‌ی آن هم‌عصر خیام بوده و خودش را شاگرد و یکی از دوستان ارادت‌مند خیام معرفی می‌کند

و با احترام هرچه تمامتر اسم او را می‌برد، نظامی عروضی مولف چهارمقاله است. ولی او خیام را در ردیف منجمین ذکر می‌کند و اسمی از رباعیات او نمی‌آورد.

کتاب دیگری که مولف آن ادعا دارد در ایام طفولیت (۵۰۷ هجری) در مجلس درس خیام مشرف شده «تاریخ بیهقی» و «تتمه صوان الحکمه» نگارش ابوالحسن بیهقی می‌باشد که تقریباً در سنه ۵۶۲ تالیف شده است. او نیز از خیام چیز مهمی به دست نمی‌دهد. فقط عنوان او را می‌گوید که «دستور، فیلسوف و حجة الحق» نامیده می‌شده، پدران او همه نیشابوری بوده‌اند، در علوم و حکمت تالی ابوعلی بوده ولی شخصاً آدمی خشک و بدخلق و کم‌حوصله بوده. چند کتاب از آثار او ذکر می‌کند و فقط معلوم می‌شود که خیام علاوه بر ریاضیات و نجوم در طب و لغت و فقه و تاریخ نیز دست داشته و معروف بوده است. ولی در آنجا هم اسمی از اشعار خیام نمی‌آید.

گویا ترانه‌های خیام در زمان حیاتش به واسطه تعصب مردم مخفی بوده و تدوین نشده و تنها بین یک دسته از دوستان هم‌رنگ و صمیمی او شهرت داشته، و یا در حاشیه جنگها و کتب اشخاص باذوق به‌طور قلم‌انداز چند رباعی از او ضبط شده، و پس از مرگش منتشر گردیده که داغ لامذهبی و گمراهی رویش گذاشته‌اند، و بعدها با اضافات مقلدین و دشمنان او جمع‌آوری شده است. انعکاس رباعیات او را در کتاب «مرصادالعباد» خواهیم دید.

«خریده العصر» تألیف عمادالدین کاتب اصفهانی به زبان عربی است که در ۵۷۲ یعنی قریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده، و مؤلف آن خیام را در زمره شعرای خراسان نام برده و ترجمه حال او را آورده است.

کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده «مرصادالعباد» تألیف نجم الدین رازی می‌باشد که در سنه ۶۱۰ - ۶۲۱ تالیف شده. این کتاب وثیقه بزرگی است؛ زیرا نویسنده آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ به

عقاید خیام به نظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی به او می‌دهد و می‌گوید:

ثمره نظر ایمان است و ثمره قدم عرفان؛ فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محروم‌اند و سرگشته و گمگشته‌اند. یکی از فضلا که به نزد نابینایان به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را می‌گوید:

در دایره‌ئی کامدن و رفتن ما است    آن را نه بدایت نه نهایت پیدا است  
کس می‌نزند می‌در این عالم راست    کین آمدن از کجا و رفتن بکجا است

دارنده چو ترکیب طبایع آراست    باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست  
گزرشت آمد این‌صور عیب‌کراست    ورنیک آمد خرابی از بهر چه خواست

و می‌گوید: «اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود» تا جواب به آن سرگشته غافل و گمگشته عاقل می‌گوید: «دارنده چو ترکیب طبایع آراست ...»

قضاوت این شخص ارزش مخصوصی در شناسانیدن فکر و فلسفه خیام دارد. مؤلف صوفی‌مشرّب از نیش زبان و فحش نسبت به خیام خودداری نکرده است.

البته به‌واسطه نزدیک بودن زمان، از هر جهت مؤلف مزبور آشنا تر به زندگی و افکار و آثار خیام بوده، و عقیده خود را درباره او ابراز می‌کند. آیا این خود دلیل کافی نیست که خیام نه تنها صوفی و مذهبی نبوده بلکه - برعکس - یکی از دشمنان ترسناک این فرقه بشمار می‌آمده؟

اسناد دیگر در بعضی از کتب قدما مانند «نزهة الارواح»، «تاریخ الحکماء»، «آثار البلاد»، «فردوس التواریخ» و غیره درباره خیام وجود دارد که

اغلب اشتباه‌آلود و ساختگی است و از روی تعصب یا افسانه‌های مجعول نوشته شده، و رابطهٔ خیلی دور با خیام حقیقی دارد. ما در اینجا مجال نقد آنها را نداریم.

تنها سند مهمی که از رباعیات اصلی خیام در دست می‌باشد عبارت است از رباعیات سیزده‌گانهٔ «مونس الاحرار» که در سنهٔ ۷۴۱ هجری نوشته شده و در خاتمهٔ کتاب رباعیات «روزن» استنساخ و در برلین چاپ شده است. رباعیات مزبور علاوه بر قدمت تاریخی، روح و فلسفه و طرز نگارش خیام درست جور می‌آیند و انتقاد مؤلف «مرصادالعباد» به آنها نیز وارد است. پس در اصالت این سیزده رباعی، و دورباعی مرصادالعباد که یکی از آنها در هر دو تکرار شده، شکی باقی نمی‌ماند؛ و ضمناً معلوم می‌شود که گویندهٔ آنها یک فلسفهٔ مستقل و طرز فکر و اسلوب معین داشته، و نشان می‌دهد که ما با فیلسوفی مادی و طبیعی سروکار داریم. از این رو با کمال اطمینان می‌توانیم این رباعیات چهارده‌گانه را از خود شاعر بدانیم و آنها را کلید و محک شناسایی رباعیات دیگر خیام قرار بدهیم.

از این قرار، چهارده رباعی مذکور سند اساسی این کتاب خواهد بود، و در این صورت هر رباعی که یک کلمه و یا کنایهٔ مشکوک و صوفی‌مشرّب داشت نسبت آن به خیام جایز نیست. ولی مشکل دیگری که باید حل بشود این است که می‌گویند خیام - به اقتضای سن - چندین بار افکار و عقایدش عوض شده، در ابتدا لایبالی و شراب‌خوار و کافر و مرتد بوده، و آخر عمر سعادت رفیق او شده راهی به سوی خدا پیدا کرده و شبی روی مهتابی مشغول باده‌گساری بوده، ناگاه باد تندی وزیدن می‌گیرد و کوزهٔ شراب روی زمین می‌افتد و می‌شکند. خیام برآشفته به خدا می‌گوید:

ابریق می‌مرا شکستی ربّی بر من در عیش را به بستی ربّی  
من می‌خورم و تو می‌کنی بد مستی؟! خاکم به‌دهن مگر تو مستی ربّی؟

خدا او را غضب می‌کند، فوراً صورت خیام سیاه می‌شود؛ و خیام دوباره  
می‌گوید:

ناکرده‌گناه درجهان کیست؟ بگو آنکس که گنه‌نکرد چون زیست؟ بگو  
من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو

خدا هم او را می‌بخشاید و رویش درخشیدن می‌گیرد، و قلبش روشن می‌شود.  
بعد می‌گوید: «خدایا! مرا به‌سوی خودت بخوان!» آن وقت مرغ روح از بدنش  
پرواز می‌کند!

این حکایت معجزه‌آسای مضحک بدتر از فحشهای نجم‌الدین رازی  
به‌مقام خیام توهین می‌کند، و افسانهٔ بچگانه‌ئی است که از روی ناشی‌گری  
به‌هم بافته‌اند. آیا می‌توانیم بگوئیم گویندهٔ آن چهارده رباعی محکم فلسفی  
که با هزار زخم زبان و نیش‌خندهای تمسخر آمیزش دنیا و مافیهایش را دست  
انداخته، در آخر عمر اشک می‌ریزد و از همان خدائی که محکوم کرده به‌زبان  
لغات آخوندی استغاثه می‌طلبد؟ شاید یک نفر از پیروان و دوستان شاعر،  
برای نگهداری این گنج گران‌بها، این حکایت را ساخته تا اگر کسی به  
رباعیات تند او بر خورد به نظر عفو و بخشایش به گویندهٔ آن نگاه کند و  
برایش آمرزش بخواهد!

افسانهٔ دیگری شهرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دائم برای او از  
درگاه خدا طلب آمرزش می‌کرده و عجز و لابه می‌نموده؛ روح خیام در خواب  
به‌او ظاهر می‌شود و این رباعی را می‌گوید:

ای سوخته سوخته سوختنی ای آتش دوزخ از تو افروختنی  
تاکی گوئی که بر عمر رحمت کن؟ حق را تو کجا به رحمت آموختنی

باید اقرار کرد که طبع خیام در دنیا خیلی واپس رفته که این رباعی  
آخوندی مزخرف را بگوید.

از این قبیل افسانه‌ها در باره خیام زیاد است که قابل ذکر نیست، و اگر  
آنها جمع‌آوری شود کتاب مضحکی خواهد شد. فقط چیزی که مهم است  
به این نکته برمی‌خوریم که تأثیر فکر عالی خیام در یک محیط پست و متعصب  
خرافات پرست چه بوده، و ما را در شناسائی او بهتر راهنمائی می‌کند. زیرا  
قضاوت عوام و متصفین و شعرای درجه سوم و چهارم که به او حمله کرده‌اند از  
زمان خیلی قدیم شروع شده، و همین علت مخلوط شدن رباعیات او را با افکار  
متضاد به دست می‌دهد. کسانی که منافع خود را از افکار خیام در خطر  
می‌دیدند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشیده‌اند.

ولی ما از روی رباعیات خود خیام نشان خواهیم داد که فکر و مسلک او  
تقریباً همیشه یک جور بوده، و از جوانی تا پیری شاعر پیرو یک فلسفه معین و  
مشخص بوده، و در افکار او کمترین تزلزل رخ نداده، و کمترین فکر ندامت و  
پشیمانی یا توبه از خاطرش نگذشته است.

در جوانی شاعر با تعجب از خودش می‌پرسد که چهره‌پرداز ازل برای چه  
او را درست کرده؟ طرز سؤال آن قدر طبیعی که فکر عمیقی را برساند  
مخصوص خیام است:

هرچند که رنگ و روی زیباست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا  
معلوم نشد که در طربخانه خاک نقاش ازل بهر چه آراست مرا

از ابتدای جوانی زندگی را تلخ و ناگوار می‌دیده و داروی دردهای  
خود را در شراب تلخ می‌جسته:

امروز که نوبت جوانی من است می نوشم از آن که کامرانی من است  
عیب مکنید گرچه تلخست خوش است تلخ است، چرا که زندگانی من است

در این رباعی افسوس رفتن جوانی را می خورد:

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد و آن تازه بهار زندگانی دی شد  
حالی که ورا نام جوانی گفتند معلوم نشد که او کی آمد کی شد

شاعر با دست لرزان و موی سپید قصد باده می کند. اگر او معتقد به  
زندگی بهتری در دنیای دیگر بود، البته اظهار ندامت می کرد تا بقیهٔ عیش و  
نوشهای خود را به جهان دیگر محوّل کند. این رباعی کاملاً تأسف یک  
فیلسوف مادی را نشان می دهد که در آخرین دقایق زندگی سایهٔ مرگ را در  
کنار خود می بیند و می خواهد به خودش تسلی بدهد ولی نه با افسانه های  
مذهبی؛ و تسلیت خود را در جام شراب جستجو می کند:

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد با موی سپید قصد می خواهم کرد  
پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید که طرز فکر، ساختمان و زبان و فلسفهٔ  
گویندهٔ این چهار رباعی که در مراحل مختلف زندگی گفته شده یکی است.  
پس می توانیم بطور صریح بگوئیم که خیام از سن شباب تا موقع مرگ مادی،  
بدبین و شکاک بوده - و یا فقط در رباعیاتش این طور می نموده - و یک لحن  
تراژدیک دارد که جز گویندهٔ همان رباعیات چهاردهگانهٔ سابق کس دیگری  
نمی تواند گفته باشد، و قیافهٔ ادبی و فلسفی او به هیچ وجه تغییر نکرده است.

فقط در آخر عمر با یک جبر یأس‌آلودی حوادث تغییرناپذیر دهر را تلقی نموده و بدبینی‌ئی که ظاهراً خوشبینی به نظر می‌آید اتخاذ می‌کند.

به‌طور خلاصه، این ترانه‌های چهارمصراعی کم‌حجم و پرمعنی اگر ده‌تای آنها هم برای ما باقی می‌ماند باز هم می‌توانستیم بفهمیم که گوینده این رباعیات در مقابل مسائل مهم فلسفی چه رویه‌ی را در پیش گرفته؛ و می‌توانستیم طرز فکر او را به‌دست آوریم. لَهْدا، از روی میزان فوق‌ما می‌توانیم رباعیاتی که منسوب به خیام است از میان هرج و مرج رباعیات دیگران بیرون بیاوریم. ولی آیا این کار آسان است؟

مستشرق روسی ژوکوفسکی، مطابق صورتی که تهیه کرده، در میان رباعیاتی که به‌خیام منسوب است ۸۲ رباعی «گردنده» پیدا کرده، یعنی رباعیاتی که به شعرای دیگر نیز نسبت داده شده؛ بعدها این عدد به صد رسیده. ولی به این صورت هم نمی‌شود اعتماد کرد، زیرا مستشرق مذکور صورت خود را بر طبق قول اشتباه اغلب تذکره‌نویسان مرتب کرده که نه تنها نسبت رباعیات دیگران را از خیام سلب کرده‌اند بلکه اغلب رباعیات خیام را هم به دیگران نسبت داده‌اند. از طرف دیگر، سلاست طبع، شیوایی کلام، فکر روشن سرشار و فلسفه موشکاف که از خیام سراغ داریم به‌ما اجازه می‌دهد که یقین کنیم بیش از آنچه از رباعیات حقیقی او که در دست است خیام شعر سروده که از بین برده‌اند؛ و آنهایی که مانده به مرور ایام تغییرات کلی و اختلافات بی‌شمار پیدا کرده، و روی گردانیده.

علاوه بر بی‌مبالاتی و اشتباهات استنساخ‌کنندگان و تغییر دادن کلمات خیام که هرکسی به‌میل خودش در آنها تصرف و دستکاری کرده، تغییرات عمدی که به‌دست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز در بعضی از رباعیات مشاهده می‌شود مثل:

«شادی بطلب که حاصل عمر دمی است»

تقریباً در همه نسخه‌ها نوشته «شادی مطلب»؛ در صورتی که ساختمان شعر و موضوعش خلاف آن را نشان می‌دهد.

یک دلیل دیگر به افکار ضدصوفی و ضدمذهبی خیام نیز همین است که رباعیات او مغشوش و آلوده به رباعیات دیگران شده. علاوه بر این، هر آخوندی که شراب خورده و یک رباعی در این زمینه گفته از ترس تکفیر آن را به خیام نسبت داده.

لِهَذَا رباعیاتی که اغلب دم از شراب‌خواری و معشوقه‌بازی می‌زند بدون یک جنبه فلسفی و یا نکته زنده و یا ناشی از افکار نپخته و افیونی است، و سخنانی که دارای معانی و مجازی سست و درشت است می‌شود با کمال اطمینان دور بریزیم. مثلاً آیا جای تعجب نیست که در مجموعه معمولی رباعیات خیام به این رباعی بر بخوریم:

ای آنکه گزیده‌ای تو دین زرتشت اسلام فکنده‌ای تمام از پس و پشت  
تاکی نوشی باده و بینی رخ خوی جائی بنشین عمر که خواهندت کشت

این رباعی تهدیدآمیز آیا در زمان زندگانی خیام گفته شده و به او سوء قصد کرده‌اند؟ جای تردید است. چون ساختمان رباعی جدیدتر از زمان خیام به نظر می‌آید. ولی در هر صورت قضاوت گوینده را در باره خیام و درجه اختلاط ترانه‌های او را با رباعیات دیگران نشان می‌دهد.

به هر حال، تا وقتی که یک نسخه خطی که از حیث زمان و سندیت تقریباً مثل رباعیات سیزده‌گانه کتاب «مونس الأحرار» باشد به دست نیامده، یک حکم قطعی درباره ترانه‌های اصلی خیام دشوار است. به علاوه، شعرائی پیدا شده‌اند که رباعیات خود را موافق مزاج و مشرب خیام ساخته‌اند و سعی کرده‌اند که از او تقلید بکنند؛ ولی سلاست کلام آنها هر قدر هم کامل باشد اگر مضمون یک رباعی را مخالف سلیقه و عقیده خیام ببینیم با کمال جرأت

می‌توانیم نسبت آن را از خيام سلب بکنیم؛ زیرا ترانه‌های خيام با وضوح و سلاست کامل و بيان ساده گفته شده است، در استهزاء و گوشه کنایه خیلی شدید و بی پروا است.

از این مطالب می‌شود نتیجه گرفت که هر فکر ضعیف که در یک قالب متکلف و غیر منتظم دیده شود از خيام نخواهد بود. مشرب مخصوص خيام، مسلک فلسفی، عقاید و طرز بیان آزاد و شیرین و روشن او، اینها صفاتی است که می‌تواند معیار مسئله فوق بشود.

ما عجالتاً این ترانه‌ها را به اسم همان خيام منجم و ریاضی‌دان ذکر می‌کنیم، چون مدعی دیگری پیدا نکرده است. تا ببینیم این اشعار مربوط به همان خيام منجم و عالم است و یا خيام دیگری گفته؟! برای این کار باید دید طرز فکر و فلسفه او چه بوده است!

## خیام فیلسوف

فلسفه خیام هیچ وقت تازگی خود را از دست نخواهد داد؛ چون این ترانه‌های در ظاهر کوچک ولی پرمغز تمام مسائل مهم و تاریک فلسفی که در ادوار مختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری که جبراً به او تحمیل شده و اسراری که برایش لاینحل مانده است مطرح می‌کند. خیام ترجمان این شکنجه‌های روحی شده است. فریادهای او انعکاس دردها، اضطرابها، ترسها، امیدها و یأسهای میلیونها نسل بشر است که پی‌درپی فکر آنها را عذاب داده است. خیام سعی می‌کند در ترانه‌های خودش با زبان و سبک غربی همه این مشکلات، معماها و مجهولات را آشکارا و بی‌پرده حل کند. او زیر خنده‌های عصبانی و رعشه‌آور، مسائل دینی و فلسفی را بیان می‌کند؛ بعد راه حل محسوس و عقلی برایش می‌جوید.

به‌طور مختصر، ترانه‌های خیام آئینه‌ئی است که هرکس ولو بی‌قید و لاابالی هم باشد یک تکه از افکار یک قسمت از یأسهای خود را در آن می‌بیند و تکان می‌خورد. از این رباعیات یک مذهب فلسفی مستفاد می‌شود که امروز طرف توجه علمای طبیعی است؛ و شراب‌گس و تلخ‌مزۀ خیام هرچه کهنه‌تر می‌شود بر گیرندگیش می‌افزاید. به همین جهت ترانه‌های او در همه‌جای دنیا و در محیط‌های گوناگون و بین نژادهای مختلف طرف توجه شده است. هرکدام از افکار خیام را جداگانه می‌شود نزد شعرا و فلاسفه بزرگ پیدا کرد. ولی روی هم رفته هیچ‌کدام از آنها را نمی‌شود با خیام سنجید؛ و خیام در سبک خودش از اغلب آنها جلو افتاده است. قیافۀ متین خیام او را پیش از همه چیز یک فیلسوف و شاعر بزرگ همدوش لوکرس، اپیکور، گوته، شکسپیر و شوپن‌آور

معرفی می‌کند.

اکنون برای اینکه طرز فکر و فلسفه‌گویندهٔ رباعیات را پیدا کنیم و بشناسیم ناگزیریم که افکار و فلسفهٔ او را چنانکه از رباعیاتش مستفاد می‌شود بیرون بیاوریم، زیرا جز این وسیلهٔ دیگری در دسترس ما نیست؛ و زندگی داخلی و خارجی او، اشخاصی که با آنها رابطه داشته، محیط و طرز زندگی، تأثیر موروثی، فلسفه‌ئی که تعقیب می‌کرده، و تربیت علمی و فلسفی او بر ما مجهول است.

اگر چه یک مشت آثار علمی، فلسفی و ادبی از خیام به یادگار مانده ولی هیچ‌کدام از آنها نمی‌تواند ما را در این کاوش راهنمایی کند. چون تنها رباعیات افکار نهانی و خفایای قلب خیام را ظاهر می‌سازد. در صورتی که کتابهایی که به مقتضای وقت و محیط یا به دستور دیگران نوشته حتی بوی تملق و تظاهر از آنها استشمام می‌شود و کاملاً فلسفهٔ او را آشکار نمی‌کند. به اولین فکری که در رباعیات خیام برمی‌خوریم این است که گوینده با نهایت جرأت و بدون پروا با منطق بی‌رحم خودش بی‌هیچ سستی، هیچ‌یک از بدبختیهای معاصرین و فلسفهٔ دستوری و مذهبی آنها را قبول ندارد، و به تمام ادعاها و گفته‌های آنها پشت پا می‌زند.

در کتاب «اخبار العلماء بأخبار الحکماء» که در سنه ۶۴۶ تألیف شده راجع به اشعار خیام این‌طور می‌نویسد:

باطن آن اشعار برای شریعت مارهای گزنده و سلسلهٔ زنجیرهای ضلال بود. و وقتی که مردم او را در دین خود تعیب کردند و مکنون خاطر او را ظاهر ساختند، از کشته شدن ترسیده و عنان زبان و قلم خود را بازکشید و به زیارت حج رفت... و اسرار ناپاک اظهار نمود... و او را اشعار مشهوری است که خفایای قلب او در زیر پرده‌های آن ظاهر می‌گردد و کدورت باطن او جوهر قصدش را تیرگی می‌دهد.

پس خیام باید یک اندیشهٔ خاص و سلیقهٔ فلسفی مخصوصی راجع به کائنات داشته باشد. حال ببینیم طرز فکر او چه بوده؟! برای خواننده شکی باقی نمی‌ماند که گویندهٔ رباعیات تمام مسائل دینی را با تمسخر نگریسته، و از روی تحقیر به علماء و فقهای که از آنچه خودشان نمی‌دانند دم می‌زنند حمله می‌کند. این شورش روح آریایی را برضد اعتقادات سامی نشان می‌دهد یا انتقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از افکار مردمانش بیزار بوده است!؟

واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خُرده‌بین داشته نمی‌توانسته کورکورانه زیر بار احکام تعبدی، جعلی، جبری و بی‌منطق فقهای زمان خودش برود و به افسانه‌های پوسیده و دامهای خربگیری آنها ایمان بیاورد. زیرا دین عبارت است از مجموع احکام جبری و تکلیفاتی که اطاعت آن بی چون و چرا بر همه واجب است و در مبادی آن ذره‌ئی شک و شبهه نمی‌شود به خود راه داد. و یک دسته نگاهبان از آن احکام استفاده کرده عوام را اسباب دست خودشان می‌سازند. ولی خیام همهٔ این مسائل واجب الرعیهٔ مذهبی را با لحن تمسخرآمیز و بی‌اعتقاد تلقی کرده و خواسته منفرداً از روی عمل و علل پی به معلول ببرد، و مسائل مهم مرگ و زندگی را به طرز مثبت از روی منطق و محسوسات و مشاهدات و جریانهای مادی زندگی حل نماید. از این رو تماشاچی بی‌طرف حوادث دهر می‌شود.

خیام مانند اغلب علمای آن زمان به قلب و احساسات خودش اکتفا نمی‌کند، بلکه مانند یک دانشمند به تمام معنی آنچه که در طی مشاهدات و منطق خود به دست می‌آورد می‌گوید. معلوم است امروزه اگر کسی بطلان افسانه‌های مذهبی را ثابت نماید چندان کار مهمی نکرده است؛ زیرا از روی علوم - خود به خود - باطل شده است. ولی اگر زمان و محیط متعصب خیام را در نظر بیاوریم بی‌اندازه مقام او را بالا می‌برد. اگرچه خیام در کتابهای علمی و

فلسفی خودش، که بنا به دستور و خواهش بزرگان زمان خود نوشته، رویه کتمان و تقیه را از دست نداده و ظاهراً جنبه بی طرف به خود می گیرد، ولی در خلال نوشته های او می شود بعضی مطالب علمی که از دستش در رفته ملاحظه نمود. مثلاً در نوروژنامه می گوید:

به فرمان ایزد تعالی حالهای عالم دیگرگون گشت، و چیزهای نو پدید آمد؛ مانند آنکه حال خور در عالم گردش بود.

آیا از جمله آخر فورمول معروف Adaptation du milieu استنباط نمی شود؟ زیرا او منکر است که خدا موجودات را جدا جدا خلق کرده، و معتقد است که آنها به فراخور گردش عالم با محیط توافق پیدا کرده اند. این قاعده علمی که در اروپا و لوله انداخت آیا خیام در ۸۰۰ سال پیش به فراست دریافته و حدس زده است؟!

در همین کتاب نوشته:

و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش داد.

پس این نشان می دهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر ما با یک نفر عالم طبیعی سرو کار داریم.

ولی در ترانه های خودش خیام این کتمان و تقیه را کنار گذاشته. زیرا در این ترانه ها که زخم روحی او بوده به هیچ وجه زیر بار کرم خورده اصول و قوانین محیط خودش نمی رود؛ بلکه - برعکس - از روی منطق همه مسخره های افکار آنان را بیرون می آورد. جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سرتاسر ترانه های او آشکار است؛ و تمام زهرخنده های او شامل حال زهاد و فقها و الهیون می شود؛ و به قدری با استادی و زبردستی دماغ آنها را می مالاند که نظیرش دیده نشده است.

خیام همه مسائل ماوراء مرگ را با لحن تمسخرآمیز و مشکوک و به طور

نقل قول با «گویند» شروع می‌کند:

گویند: بهشت و حور عین خواهد بود ...  
گویند مرا: بهشت با حور خوش است ...  
گویند مرا که: دوزخی باشد مست ...

در زمانی که انسان را «آینهٔ جمال الهی و مقصود آفرینش» تصور می‌کرده‌اند و همهٔ افسانه‌های بشر دور او درست شده بود که ستاره‌های آسمان برای نشان دادن سرنوشت او خلق شده، و زمین و زمان و بهشت و دوزخ برای خاطر او برپا شده، و انسان «دنیای کهن» و «نمونه و نمایندهٔ جهان مهین» بوده چنانکه بابا افضل می‌گوید:

افلاک و عناصر و نبات و حیوان عکسی ز وجود روشن کامل ما است  
خیام با منطق مادی و علمی خودش انسان را جام جم نمی‌داند؛ پیدایش و مرگ او را همان قدر بی‌اهمیت می‌داند که وجود و مرگ یک مگس:

آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟ آمد مگسی پدید و ناپیدا شد!

حال ببینیم در مقابل نفی و انکار مسخره‌آلودی که از عقاید فقها و علما می‌کند خودش نیز راه حلی برای مسائل ماوراء طبیعی پیدا کرده؟  
در نتیجهٔ مشاهدات و تحقیقات خودش، خیام به این مطلب برمی‌خورد که فهم بشر محدود است. از کجا می‌آئیم و به کجا می‌رویم؟ کسی نمی‌داند؛ و آنهایی که صورت حق به جانب به خود می‌گیرند و در اطراف این قضایا بحث می‌نمایند جز یاهو سرایی کاری نمی‌کنند، و خودشان و دیگران را گول می‌زنند. هیچ‌کس به اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد؛ و یا اصلاً اسراری نیست؛ و اگر

هست در زندگی ما تأثیری ندارد. مثلاً جهان چه «مُحدَث» و چه «قدیم» باشد آیا به چه درد ما خواهد خورد؟

چون من رفتم، جهان چه محدث چه قدیم...  
تا کی ز حدیث پنج و چار ای ساقی؟...

به ما چه که وقت خودمان را بر سرِ بحث «پنج حواس» و «چهار عنصر» بگذرانیم؟ پس به امید و هراس موهوم و بحث چرند وقت خودمان را تلف نکنیم. آنچه که گفته‌اند و به هم بافته‌اند افسانهٔ محض می‌باشد. معمای کائنات نه به وسیلهٔ علم و نه به دستیاری دین هرگز حل نخواهد شد و به هیچ حقیقتی نرسیده‌ایم. در ورای این زمینی که رویش زندگی می‌کنیم نه سعادت است و نه عقوبتی. گذشته و آینده دو عدم است و ما بین دو نیستی که سرحد دو دنیاست دمی را که زنده‌ایم دریابیم، استفاده کنیم، و در استفاده شتاب کنیم. به عقیدهٔ خیام، کنار کشتزارهای سبز و خرم، پرتو مهتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس می‌کند، آهنگ دل‌نواز چنگ، ساقیان ماهرو، و گل‌های نوشکفته، یگانه حقیقت زندگی است که مانند کابوس هولناکی می‌گذرد. امروز را خوش باشیم، فردا را کسی ندیده است. این تنها آرزوی زندگی است:

حالی خوش باش زآنکه مقصود این است

در مقابل حقایق محسوس و مادی یک حقیقت بزرگتر را خیام معتقد است، و آن وجود شر و بدی است که بر خیر و خوشی می‌چربد. گویا فکر جبری خیام بیشتر در اثر علم نجوم و فلسفهٔ مادی او پیدا شده است. تأثیر

تربیت علمی او روی نشو و نمای فلسفیش کاملاً آشکار است. به عقیدهٔ خیام، طبیعت کور و کرگردش خود را مداومت می‌دهد؛ آسمان تهی است و به فریاد کسی نمی‌رسد:

با چرخ مکن حواله، کاندرره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره تراست

چرخ نانوان و بی‌اراده است. اگر قدرت داشت خودش را از گردش باز می‌داشت:

در گردش خویش اگر مرا دست بُدی خود را برهاند می‌ز سرگردانی

بر طبق عقاید نجومی آن زمان، خیام چرخ را محکوم می‌کند و احساس سخت قوانین تغییرناپذیر اجرام فلکی را که در حرکت‌اند مجسم می‌نماید. و این در نتیجهٔ مطالعهٔ دقیق ستاره‌ها و قوانین منظم آنها است، که زندگی ما را تحت تأثیر قوانین خشن گردش افلاک دانسته، ولی به قضا و قدر مذهبی اعتقاد نداشته، زیرا که بر علیه سرنوشت شورش می‌کند، و از این لحاظ بدبینی در او تولید می‌شود. شکایت او اغلب از گردش چرخ و افلاک است نه از خدا. و بالأخره، خیام معتقد می‌شود که همهٔ کواکب نحس هستند و کوکب سعد وجود ندارد:

افلاک که جز غم نفزایند دگر

در نوروزنامه به‌طور نقل قول می‌نویسد:

و چنین گفته‌اند که هر نیک و بدی که از تأثیر کواکب سیاره بر زمین آید به تقدیر و ارادت باری تعالی، و به شخصی پیوندد، بدین اوتار و

قسی گذرد.

نظامی عروضی، در ضمن حکایتی که از خیام می‌آورد، می‌گوید که ملکشاه از خیام در خواست می‌کند که پیش‌گویی بکند هوا برای شکار مناسب است یا نه! و خیام از روی علم نیورنیوا *Métérologie* پیش‌گویی صحیح می‌کند. بعد [نظامی عروضی] می‌افزاید:

اگر چه حکم حجت الحق عمر بدیدم، اما ندیدم او را در احکام نجوم  
هیچ اعتقادی

در رباعی دیگر علت پیدایش را در تحت تأثیر چهار عنصر و هفت سیاره دانسته است:

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم اندر تفتی

چنانکه سابق گذشت، بدبینی خیام از سن جوانیش وجود داشته، و این بدبینی هیچ‌وقت گریبان او را اول نکرده.

یکی از اختصاصات فکر خیام است که پیوسته با غم و اندوه و نیستی و مرگ آغشته است؛ و در همان حال که دعوت به خوشی و شادی می‌نماید لفظ خوشی در گلو گیر می‌کند. زیرا در همین دم با هزاران نکته و اشاره هیکل مرگ، کفن، قبرستان و نیستی خیلی قوی‌تر از مجلس کیف و عیش جلو انسان مجسم می‌شود و آن خوشی یک دم را از بین می‌برد.

طبیعت، بی‌اعتنا و سخت، کار خود را انجام می‌دهد. یک دایهٔ خون‌خوار و دیوانه است که اطفال خود را می‌پروراند و بعد با خون‌سردی خوشه‌های رسیده و نارس را درو می‌کند. [پس] کاش هرگز به دنیا نمی‌آمدیم، حالا که آمدیم، هر چه زودتر برویم خوشبخت‌تر خواهیم بود:

نآآمدگان اگر بدانند که ما از دهر چه می‌کشیم، نایند دگر

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت و آسوده کسی که خود نژاد از مادر

این آرزوی نیستی که خیام در ترانه‌های خود تکرار می‌کند آیا با نیروانای بودا شباهت ندارد؟ در فلسفه بودا دنیا عبارت است از مجموعه حوادث به هم پیوسته که تغییرات دنیای ظاهری در مقابل آن یک ابر، یک انعکاس و یا یک خواب پر از تصویرهای خیالی است:

احوال جهان و اصل این عمر که هست خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

اغلب شعرای ایران بدبین بوده‌اند؛ ولی بدبینی آنها وابستگی مستقیم با حس شهوت تند و ناکام آنان دارد. در صورتی که نزد خیام یک جنبه عالی و فلسفی دارد، و ماه‌رویان را تنها وسیله تکمیل عیش و تزیین مجالس خودش می‌داند، و اغلب اهمیت شراب بر زن غلبه می‌کند. وجود زن و ساقی یک نوع سرچشمه کیف و لذت بدیعی و زیبایی هستند. هیچ‌کدام را به عرش نمی‌رساند و مقام جداگانه‌ئی ندارند. از همه این چیزهای خوب و خوش نما یک لذت آنی می‌جسته. از این لحاظ خیام یک نفر پرستنده و طرف‌دار زیبایی بوده و با ذوق بدیع خودش چیزهای خوش‌گوار، خوش‌آهنگ و خوش‌منظر را انتخاب می‌کرده. یک فصل از کتاب نوروزنامه در باره صورت نیکو نوشته است و این‌طور تمام می‌شود:

و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو، ختم کرده آمد.

پس خیام از پیش آمده‌های ناگوار زندگی شخصی خودش، مثل شعرای دیگر - مثلاً - از قهر کردن معشوقه و یا نداشتن پول نمی‌نالده. درد او یک درد

فلسفی، و نفرینی است که به اساس آفرینش می‌فرستد. این شورش در نتیجهٔ مشاهدات و فلسفهٔ دردناک او پیدا شده. بدینی او بالأخره منجر به فلسفهٔ دهری شده. اراده، فکر، حرکت و همه چیز به نظرش بیهوده آمده:

ای بی‌خبران! جسم مجسم هیچ است وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است

به نظر می‌آید که شوپن‌آور از فلسفهٔ بدینی خودش به همین نتیجه خیام می‌رسد:

برای کسی که به درجه‌ئی برسد که ارادهٔ خود را نفی بکند دنیائی که به نظر ما آن قدر حقیقی می‌آید با تمام خورشیدها و کهکشانهایش چیست؟ هیچ.

خیام از مردم زمانه بری و بیزار بوده. اخلاق، افکار و عادات آنها را با زخم زبانهای تند محکوم می‌کند و به هیچ‌وجه تلقینات جامعه را نپذیرفته است. از اشعار عربی و بعضی از کتابهای او این کینه و بغض خیام برای مردمان و بی‌اعتمادی به آنان به‌خوبی دیده می‌شود. در مقدمهٔ «جبر و مقابله» اش می‌گوید:

ما شاهد بودیم که اهل علم از بین رفته و به دسته‌ئی که عده‌شان کم و رنجشان بسیار بود منحصر گردیدند. و این عدهٔ انگشت‌شمار نیز در طی زندگی دشوار خود همتشان را صرف تحقیقات و اکتشافات علمی نمودند. ولی اغلب دانشمندان ما حق را به باطل می‌فروشدند و از حد تزویر و ظاهرسازی تجاوز نمی‌کنند؛ و آن مقدار معرفتی که دارند برای اغراض پست مادی به‌کار می‌برند. و اگر شخصی را طالب حق و ایثارکنندهٔ صدق و ساعی در رد باطل و ترک تزویر بینند استهزاء و استخفاف می‌کنند.

گویا در هر زمان اشخاص دورو و متقلب و کاسه‌لیس چاپلوس کارشان  
جلو است!

دیوژن معروف روزی در شهر آتن با فانوس روشن جستجوی یک نفر  
انسان را می‌نمود، و عاقبت پیدا نکرد.  
ولی خیام وقت خود را به تکابوی بیهوده تلف نکرده است، و با  
اطمینان می‌گوید:

گاوی ست بر آسمان، قرین پروین    گاوی ست دگر بر زبرش جمله زمین  
گر بینائی، چشم حقیقت بگشا    زیروزبردو گاو مشتی خربین

واضح است در این صورت، خیام از بس که در زیر فشار افکار پست  
مردم بوده به هیچوجه طرفدار محبت، عشق، اخلاق، انسانیت و تصوف  
نبوده، که اغلب نویسندگان و شعرا وظیفه خودشان دانسته‌اند که این افکار را  
اگرچه خودشان معتقد نبوده‌اند برای عوام فریبی تبلیغ بکنند.

چیزی که غریب است فقط یک میل و رغبت یا سمپاتی و تأسف گذشته  
ایران در خیام باقی است. اگر چه به واسطه اختلاف زیاد تاریخ ما نمی‌توانیم به  
حکایت مشهور سه رفیق دبستانی باور بکنیم که نظام الملک با خیام و حسن  
صباح هم‌درس بوده‌اند؛ ولی هیچ استبعادی ندارد که خیام و حسن صباح با هم  
رابطه داشته‌اند؛ زیرا که بچه‌ای یک عهد بوده‌اند، و هر دو تقریباً در یک سنه  
(۵۱۷ - ۵۱۸) مرده‌اند. انقلاب فکری که هر دو در قلب مملکت مقتدر اسلامی  
تولید کردند این حدس را تأیید می‌کند. و شاید به همین مناسبت آنها را با هم  
همدست دانسته‌اند. حسن به وسیله اختراع مذهب جدید و لرزانیدن اساس  
جامعه آن زمان تولید یک شورش ملی ایرانی کرد. خیام به واسطه آوردن  
مذهب حسی، فلسفی، و عقلی و مادی همان منظور او را در ترانه‌های خودش  
انجام داد. تأثیر حسن چون بیشتر روی سیاست و شمشیر بود بعد از مدتی از  
بین رفت. ولی فلسفه مادی خیام که پایه اش روی عقل و منطق بود پایدار ماند.

نزد هیچ‌یک از شعرا و نویسندگان اسلام لحن صریح نفی خدا و برهم زدن اساس افسانه‌های مذهبی سامی مانند خیام دیده نمی‌شود؛ و شاید بتوانیم خیام را از جمله ایرانیان ضد عرب مانند: ابن مقفع، به‌آفرید، ابومسلم، بابک و غیره بدانیم. خیام با لحن تأسف‌انگیزی اشاره به پادشاهان پیشین ایران می‌کند. ممکن است از خواندن شاهنامه فردوسی این تأثر در او پیدا شده، و در ترانه‌های خودش پیوسته فر و شکوه و بزرگی پایمال‌شده آنان را گوش زد می‌نماید که با خاک یک‌سان شده‌اند و در کاخهای ویران آنها روباه لانه کرده و جغد آشیانه نموده. قهقهه‌های عصبانی او، کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته می‌نماید، پیدا است که از ته قلب از راهزنان عرب و افکار پست آنها متنفر است، و سمپاتی او به‌طرف ایرانی می‌رود که در دهن این ازدهای هفتاد سر غرق شده بوده و با تشنج دست و پا می‌زده.

نباید تند برویم. آیا مقصود خیام از یادآوری شکوه گذشته ساسانی مقایسه بی‌ثباتی و کوچکی تمدنها و زندگی انسان نبوده است؟ و فقط یک تصویر مجازی و کنایه‌ی بیش نیست؟ ولی با حرارتی که بیان می‌کند جای شک و شبهه باقی نمی‌گذارد. مثلاً، صدای فاخته که شب مهتاب روی ویرانه تیسفون کوکو می‌گوید، مورا به تن خواننده راست می‌کند:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو ...  
آن قصر که بهرام در او جام گرفت ...

چنانکه سابقاً ذکر شد خیام جز روش دهر خدائی نمی‌شناخته، و خدائی را که مذاهب سامی تصور می‌کرده‌اند منکر بوده است. ولی بعد قیافه جدی‌تر به خود می‌گیرد و راه حل علمی و منطقی برای مسائل ماوراء طبیعی جستجو می‌کند. چون راه عقلی پیدا نمی‌کند به تعبیر شاعرانه این الفاظ قناعت

می‌نماید. صانع را تشبیه به کوزه‌گر می‌کند و انسان را به کوزه؛ و می‌گوید:

این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش!

مجلس این کوزه‌گر دیوانه را به قیافهٔ احمق و خون‌خوارش که همهٔ هم خود را صرف صنایع ظریف می‌کند ولی از روی جنون آن کوزه‌ها را می‌شکند، فقط قلم آقای درویش نقاش توانسته روی پردهٔ خودش مجسم بکند.

[خیام] بهشت و دوزخ را در نهاد اشخاص دانسته:

دوزخ شرری زرنج بی‌هودهٔ ماست فردوس دمی زوقت آسودهٔ ماست

گل‌های خندان، بلبلان نالان، کشتزارهای خرم، نسیم بامداد، شب مهتابی، مهرویان پری‌وش، آهنگ چنگ، شراب گل‌گون، اینها بهشت ما است. چیزی بهتر از اینها روی زمین پیدا نمی‌شود تا با این حقایقی که در این دنیای بی‌ثبات پر از درد و زجر برایمان مانده است استفاده نکنیم. همین بهشت ما است، بهشت موعودی که مردم را به امیدش گول می‌زنند! چرا به امید موهوم از آسایش خودمان چشم بپوشیم؟

کس خلد و جحیم را ندیده‌ست ای دل گوئی که از آن جهان رسیده‌ست ای دل

یک بازی‌گر خانهٔ غریبی است. مثل خیمه شب بازی یا بازی شطرنج، همهٔ کائنات روی صفحه گمان می‌کنند که آزاد آند. ولی یک دست نامرئی که متعلق به یک ابله یا بچه است مدتی با ما تفریح می‌کند، ما را جابه‌جا می‌کند، بعد دلش را می‌زند، دوباره این عروسک‌ها یا مهره‌ها را در صندوق فراموشی و

نیستی می اندازد:

مالعبتکان ایام و فلک لعبت باز از روی حقیقتی، نه از روی مجاز

خیام می خواسته این دنیای مسخره، پست، غم انگیز، مضحک را از هم بپاشد و یک دنیای منطقی تری روی خرابه آن بنا بکند:

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان برداشتمی من این فلک را از میان

برای اینکه بدانیم تا چه اندازه فلسفه خیام در نزد پیراوان او طرف توجه بوده و مقلد پیدا کرده، این نکته را می گوئیم که مؤلف «دبستان مذاهب» در چند جا مثل از رباعیات خیام می آورد، و یک جا رباعی غریبی به او نسبت می دهد:

سمراد در لغت و هم پندار را گویند. فرهمند شاگرد فر ایرج گفته: اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است. و واجب الوجودی که می گوید هستی پذیر نشد ما از وهم گمان بریم که او هست. و یقین که او هم نیست.  
من الإستشهاد حکیم عمر خیام:

صانع به جهان کهنه همچون ظرفی است آبی ست به معنی و به ظاهر برفی ست  
بازیچه کفر و دین به طفلان بسپار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی ست

در جای دیگر راجع به عقاید چارواک می گوید:

عقل باید از جمع لذات بهره گیرد و از مشتهیات احتراز نماید. از آنکه چون به خاک پیوست باز آمدن نیست.

«باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی.»

روشن تر گوئیم. عقیدهٔ چارواک آن است که ایشان گویند:

چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری به اثبات آن محیط نیارد شد، ما را چرا بندگی امری مظنون، موهوم، بل معدوم باید کرد؟ و بهر نوید جنت و راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت؟ عاقل نقد را به نسیه ندهد... آنچه ظاهر نیست باور کردن آن را نشاید. ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است، به مقتضای طبیعت یک‌چند با هم تألیف پذیر شده...، چون ترکیب متلاشی شود، معاد عنصر جز عنصر نیارد بود. بعد از تخریب کاخ تن، عروجی به برین وطن و ناز و نعیم و نزول نار و حجیم نخواهد بود.

آیا تجزیهٔ افکار خیام را از این سطور درک نمی‌کنیم؟ «هروآلن» در اضافات به رباعیات خیام از کتاب «سرگذشت سلطنت کابل» تألیف الفینستن که در سنه ۱۸۱۵ میلادی به طبع رسیده نقل می‌کند و شرح می‌دهد که فرقه‌ئی دهری و لامذهب به اسم ملازکی شهرت دارند:

به نظر می‌آید که افکار آنها خیلی قدیمی است و کاملاً با افکار شاعر قدیم ایران خیام وفق می‌دهد، که در آثار او نمونه‌های لامذهبی به قدری شدید است که در هیچ زبانی سابقه ندارد... این فرقه عقاید خودشان را در خفا آشکار می‌کردند؛ و معروف است که عقاید آنها بین نجبای رند دربار شاه محمود رخنه کرده بود.

اختصاص دیگری که در فلسفهٔ خیام مشاهده می‌شود دقیق شدن او در مسئلهٔ مرگ است، که نه از راه نشأت روح و فلسفهٔ الهیون آن را تحت مطالعه درمی‌آورد، بلکه از روی جریان و استحالهٔ ذرات اجسام و تجزیهٔ ماده تغییرات آن را با تصویرهای شاعرانه و غمناکی مجسم می‌کند.

برای خیام، ماورای ماده چیزی نیست. دنیا در اثر اجتماع ذرات به

وجود آمده که بر حسب اتفاق کار می‌کنند. این جریانی دائمی و ابدی است، و ذرات پی در پی در اشکال و انواع داخل می‌شوند و روی می‌گردانند. از این رو انسان هیچ بیم و امیدی ندارد؛ و در نتیجه ترکیب ذرات و چهار عنصر و تأثیر هفت کوكب به وجود آمده، و روح او مانند کالبدی مادی است، و پس از مرگ نمی‌ماند:

... باز آمدنت نیست، چورفتی رفتی  
چون عاقبت کار جهان نیستی است...  
... هر لاله پژمرده نخواهد بشکفت

اما خیام به همین اکتفا نمی‌کند، و ذرات بدن را تا آخرین مرحله نشأتش دنبال می‌کند و بازگشت آنها را شرح می‌دهد. در موضوع بقای روح معتقد به گردش و استحاله ذرات بدن پس از مرگ می‌شود. زیرا آنچه که محسوس است و به تمییز در می‌آید این است که ذرات بدن در اجسام دیگر دوباره زندگی و یا جریان پیدا می‌کنند. ولی روح مستقلی که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست. اگر خوش بخت باشیم ذرات تن ما خم باده می‌شوند و پیوسته مست خواهند بود، و زندگی مرموز و بی‌اراده‌ئی را تعقیب می‌کنند.

همین فلسفه ذرات سرچشمه درد و افکار غم‌انگیز خیام می‌شود. در گل کوزه، در سبزه، در گل لاله، در معشوقه‌ئی که با حرکات موزون به آهنگ چنگ می‌رقصد، در مجالس تفریح، و در همه جا ذرات تن ماه‌رویان را می‌بیند که خاک شده‌اند، ولی زندگی غریب دیگری دارند؛ زیرا در آنها روح لطیف باده در غلیان است.

در اینجا «شراب» او با همه کنایات و تشبیهات شاعرانه‌ئی که در ترانه‌هایش می‌آورد یک صورت عمیق و مرموز به خود می‌گیرد. شراب در عین

حال که تولید مستی و فراموشی می‌کند، در کوزه حکم روح در تن را دارد. آیا اسم همهٔ قسمت‌های کوزه تصغیر همان اعضای بدن انسان نیست مثل: دهنه، لبه، گردنه، دسته، شکم... و شراب درون کوزه روح پرکیف آن نمی‌باشد؟ همان کوزه که سابق بر این یک نفر ماهرو بوده!

این روح پرغلیان زندگی دردناک گذشتهٔ کوزه را روی زمین یادآوری می‌کند! از این قرار کوزه یک زندگی مستقل پیدا می‌کند که شراب به منزله روح آن است.

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز...

این دسته که برگردن او می‌بینی دستی‌ست که درگردن یاری بوده‌ست

از مطالب فوق به دست می‌آید که خیام در خصوص ماهیت و ارزش زندگی یک عقیده و فلسفهٔ مهمی دارد. آیا او در مقابل این همه بدبختی و این فلسفه چه خط مشی و رویه‌ئی را پیش می‌گیرد؟

در صورتی که نمی‌شود به چگونگی اشیاء پی برد؛ در صورتی که کسی ندانسته و نخواهد دانست که از کجا می‌آئیم و بکجا می‌رویم، و گفته‌های دیگران مزخرف و تلهٔ خربگیری است؛ در صورتی که طبیعت، آرام و بی‌اعتنا، وظیفهٔ خودش را انجام می‌دهد و همهٔ کوشش‌های من در مقابل او بیهوده است و تحقیقات فلسفی غیر ممکن می‌باشد؛ در صورتی که اندوه و شادی ما نزد طبیعت یک‌سان است و دنیائی که در آن مسکن داریم پر از درد و شرّ همیشگی است و زندگی هراس‌ناک ما یک رشته خواب، خیال، فریب و موهوم می‌باشد؛ در صورتی که پادشاهان با فر و شکوه گذشته با خاک نیستی هم‌آغوش شده‌اند و پری‌رویان ناکامی که به سینهٔ خاک تاریک فرورفته‌اند ذرات تن آنها در تنگنای گور از هم جدا می‌شود و در نباتات و اشیاء زندگی

دردناکی را دنبال می‌کند؛ آیا همهٔ اینها به زبان بی‌زبانی سستی و شکنندگی چیزهای روی زمین را به ما نمی‌گویند؟

گذشته جز یادگار درهم و رویایی بیش نیست، و آینده مجهول است. پس همین دم را که زنده‌ایم، این دم گذرنده که به یک چشم به هم زدن در گذشته فرو می‌رود، همین دم را دریابیم و خوش باشیم. این دم که رفت دیگر چیزی در دست ما نمی‌ماند. ولی اگر بدانیم که دم را چه‌گونه بگذرانیم...! مقصود از زندگی کیفیت و لذت است. تا می‌توانیم باید غم و غصه را از خودمان دور بکنیم. معلوم را به مجهول نفروشیم و نقد را فدای نسیه نکنیم. انتقام خودمان را از زندگی بستانیم پیش از آنکه در چنگال او خرد شویم!

... بر بای نصیب خویش که ات بر بایند

باید دانست، هر چند خیام از ته دل معتقد به شادی بوده، ولی شادی او همیشه با فکر عدم و نیستی توأم است. از این رو همواره معانی فلسفهٔ خیام در ظاهر دعوت به خوش‌گذرانی می‌کند؛ اما در حقیقت همهٔ گل و بلبل، جامهای شراب، کشتزار و تصویرهای شهوت‌انگیز او، جز تزیینی بیش نیست؛ مثل کسی که بنخواهد خودش را بکشد، و قبل از مرگ به تجمل و تزیین اطاق خودش بپردازد. از این جهت، خوشی او بیشتر تائراور است. خوش باشیم و فراموش بکنیم تا خون - این مایع زندگی - که از هزاران زخم ما جاری است نبینیم.

چون خیام از جوانی بدبین و در شک بوده و فلسفهٔ کیفیت و خوشی را در هنگام پیری انتخاب کرده، به همین مناسبت خوشی او آغشته با فکر یأس و حرمان است.

پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟

این ترانه ظاهراً الحن یک نفرند کارگشته و عیاش را دارد که از همه چیز بیزار و زده شده، و زندگی را می پرستد و [در عین حال] نفرین می کند. در حقیقت، شتاب و رغبت به باده‌گساری در سن هفتادسالگی، این رباعی را بیش از رباعیات بدبینی او غم‌انگیز می کند، و کاملاً فکر یک نفر فیلسوف مادی را نشان می دهد که آخرین دقایق عمر خود را در مقابل فنای محض می خواهد دریابد!

روی ترانه‌های خیام بوی غلیظ شراب<sup>۱</sup> سنگینی می کند؛ و مرگ از لای دندانهای کلیدشده اش می گوید: «خوش باشیم».

موضوع شراب در رباعیات خیام مقام خاصی دارد. اگر چه خیام مانند ابن سینا در خوردن شراب زیاده روی نمی کرده، ولی در مدح آن تا اندازه‌ئی اغراق می گوید. شاید بیشتر مقصودش مدح منہیات مذهبی است. ولی در نوروزنامه یک فصل کتاب مخصوص منافع شراب است؛ و نویسنده از روی تجربیات دیگران و آزمایش شخصی<sup>۲</sup> منافع شراب را شرح می دهد، و در آنجا اسم بوعلی سینا و محمد زکریای رازی را ذکر می کند. می گوید:

هیچ چیز در تن مردم نافعت<sup>۳</sup> از شراب نیست، خاصه شراب انگوری تلخ و صافی. خاصیتش آن است که غم را ببرد و دل را خرم کند. همه دانایان متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست.

و در بهشت نعمت بسیار است، و شراب بهترین نعمتهای بهشت است. آیا می توانیم باور کنیم که نویسنده این جمله را از روی ایمان نوشته؟ در صورتی که با تمسخر می گوید:

گویند: بهشت و حوض کوثر باشد!

ولی در رباعیاتِ او شراب برای فرونشاندن غم و اندوه زندگی است. خيام پناه به جام باده می‌بَرَد، و با می ارغوانی می‌خواهد آسایش فکری و فراموشی تحصیل کند. خوش باشیم، کیف کنیم، این زندگی مزخرف را فراموش کنیم. مخصوصاً فراموش کنیم، چون در مجالس عیش ما یک سایه ترسناک دور می‌زند. این سایه مرگ است. کوزه شراب لبش را که به لب ما می‌گذارد آهسته بغل گوشمان می‌گوید: «من هم روزی مثل تو بوده‌ام؛ پس روح لطیف باده را بنوش تا زندگی را فراموش کنی». بنوشیم، خوش باشیم، چه مسخره غم‌ناکی! کیف، زن، معشوق دمدمی، بزیم، بخوانیم، بنوشیم که فراموش کنیم، پیش از آنکه این سایه ترسناک گلوی ما را در چنگال استخوانیش بفشارد. میان ذرات تنِ دیگران کیف بکنیم که ذرات تنِ ما را صدا می‌زنند و دعوت به نیستی می‌کنن، دو مرگ با خنده چندش‌انگیزش به ما می‌خندد.

زندگی یک دم است. آن دم را فراموش بکنیم!

می‌نوش که عمری که اجل در پی اوست آن به که به خواب یا به مستی گذرد!

## خیام شاعر

آنچه که اجمالاً اشاره شد نشان می‌دهد که نفوذ فکر، آهنگ دل‌فریب، نظر موشکاف، وسعت قریحه، زیبایی بیان، صحت منطق، سرشاری تشبیهات ساده بی‌حشو و زوائد، و مخصوصاً فلسفه و طرز فکر خیام که به آهنگهای گوناگون گویا است و با روح هرکس حرف می‌زند، در میان فلاسفه و شعرای خیلی کم‌یاب مقام ارجمند و جداگانه‌ئی برای او احراز می‌کند.

رباعی کوچکترین وزن شعری است که انعکاس فکر شاعر را با معنی تمام برساند. هر شاعری خودش را موظف دانسته که در جزو اشعارش کم و بیش رباعی بگوید. ولی خیام رباعی را به منتها درجه اعتبار و اهمیت رسانیده، و این وزن مختصر را انتخاب کرده در صورتی که افکار خودش را در نهایت زبردستی در آن گنجانیده است.

ترانه‌های خیام به قدری ساده، طبیعی، و به زبان دل‌چسب ادبی و معمولی گفته شده که هرکسی را شیفته آهنگ و تشبیهات قشنگ آن می‌نماید، و از بهترین نمونه‌های شعر فارسی به‌شمار می‌آید. قدرت ادای مطلب را به اندازه‌ئی رسانیده که گیرندگی و تأثیر آن حتمی است، و انسان به حیرت می‌افتد که یک عقیده فلسفی مهمی چگونه ممکن است در قالب یک رباعی بگنجد؟! و چگونه می‌توان چند رباعی گفت که از هر کدام یک فکر و فلسفه مستقل مشاهده بشود و در عین حال با هم هماهنگ باشد؟! این کشش و دل‌ربایی فکر خیام است که ترانه‌های او را در دنیا مشهور کرده است.

وزن ساده و مختصر شعری خیام خواننده را خسته نمی‌کند و به او فرصت فکر می‌دهد.

خیام در شعرپروری از هیچ‌کس پیروی نمی‌کند. زبان ساده او به همه اسرار صنعت خودش کاملاً آگاه است و با کمال ایجاز به بهترین طرز شرح می‌دهد. در میان متفکرین و شعرای ایرانی که بعد از خیام آمده‌اند، برخی از آنها به خیال افتاده‌اند که سبک او را تعقیب کنند و از مسلک او پیروی نمایند. ولی هیچ‌کدام از آنها نتوانسته‌اند به سادگی و گیرندگی و به بزرگی فکر خیام برسند. زیرا بیان ظریف و بی‌مانند او با آهنگ سلیس مجازی کنایه‌دار او مخصوص به خودش است. خیام قادر است که الفاظ را موافق فکر و مقصود خودش انتخاب کند. شعرش با یک آهنگ لطیف و طبیعی جاری و بی‌تکلف است. تشبیهات و استعاراتش یک ظرافت ساده و طبیعی دارد.

طرز بیان، مسلک و فلسفه خیام تأثیر مهمی در ادبیات فارسی کرده و میدان وسیعی برای جولان فکر دیگران تهیه نموده است. حتی حافظ و سعدی در نشأت ذره، ناپایداری دنیا، غنیمت شمردن دم، و می‌پرستی، اشعاری سروده‌اند که تقلید مستقیم از افکار خیام است. ولی هیچ‌کدام نتوانسته‌اند در این قسمت به مرتبه خیام برسند. مثلاً سعدی می‌گوید

به‌خاک بر مروای آدمی به نخوت و ناز  
که زیر پای تو همچون تو آدمی زاد است

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت  
که چندین گل اندام در خاک خفت!

سعدی‌ای رفت و فردا همچنان موجود نیست  
در میان این و آن فرصت شمار امروز را

و درین اشعار حافظ:

چنین که بردل من داغ زلف سرکش تُست  
بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم

هر وقتِ خوش که دست دهد مغتم شمار  
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند  
زنهار کاسهٔ سرِ ما پر شراب کن

که هر پاره خستی که بر منظری است  
سر کیقبادی و اسکندری است

قدح به شرط ادب گیر زآنکه ترکیبش  
ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد

حافظ و مولوی و بعضی شعرای متفکر دیگر اگر چه این شورش و رشادت فکر خیام را حس کرده‌اند و گاهی شلتاق آورده‌اند، ولی به قدری مطالب خودشان را زیر جملات و تشبیهات و کنایات اغراق‌آمیز پوشانیده‌اند که ممکن است آنرا به صد گونه تعبیر و تفسیر کرد. مخصوصاً حافظ که خیلی از افکار خیام الهام شده و تشبیهات او را گرفته است، می‌توان گفت او یکی از بهترین و منفکرترین پیروان خیام است. اگرچه حافظ خیلی بیشتر از خیام رؤیا، قوهٔ تصور، و الهام شاعرانه داشته که مربوط به شهوت تند او می‌باشد؛

ولی افکار او بپای فلسفهٔ مادی و منطقی خیام نمی‌رسد، و شراب را بصورت اسرارآمیز صوفیان درآورده است. در همین قسمت، حافظ از خیام جدا می‌شود. مثلاً شرابِ حافظ اگر چه در بعضی جاها به‌طور واضح همان آب انگور است، ولی به‌قدری زیر اصطلاحات صوفیانه پوشیده شده که اجازهٔ تعبیر را می‌دهد، و یکنوع تصوف می‌شود از آن استنباط کرد. ولی خیام احتیاج به پرده‌پوشی و رمز و اشاره ندارد، افکارش را صاف و پوست‌کنده می‌گوید. همین لحن ساده، بی‌پروا، و صراحت لهجه، او را از سایر شعرای آزاد فکر متمایز می‌کند.

مثلاً این اشعار حافظ به‌خوبی جنبهٔ صوفی و رؤیای شدید او را می‌رساند:

اینهمه عکس می‌ونقش و نگارین که نمود  
یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ای  
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

حافظ نیز به زهاد حمله می‌کند ولی چه قدر با حملهٔ خیام فرق دارد؟:

راز درون پرده زرنندان مست پرس  
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

خیلی با نزاکت تر و ترسو تر از خیام به‌بهشت اشاره می‌کند:

باغ فردوس لطیف است، و لیکن زنه‌ار!  
تو غنیمت شمر این سایهٔ بید و لب کشت

چقدر با احتیاط و محافظه‌کاری به جنگ صانع می‌رود:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت  
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

شعرای دیگر نیز از خیام تبعیت کرده‌اند، و حتی در اشعار صوفی کنایات  
خیام دیده می‌شود؛ مثلاً این شعر عطار:

گر چو رستم شوکت و زورت بود  
جای چون بهرام در گورت بود

غزالی نیز مضمون خیام را استعمال می‌کند:

چرخِ فانوسِ خیالی، عالمی حیران در او  
مردمان چون صورتِ فانوسِ سرگردان در او

بر طبق روایت «اخبار العلما»، خیام را تکفیر می‌کنند، به مکه می‌رود،  
و شاید سر راه خود خرابهٔ تیسفون را دیده و این رباعی را گفته:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو ...

آیا خاقانی تمام قصیدهٔ معروف خود «ایوان مدائن» را از همین رباعی  
خیام الهام نشده؟

از همه تأثیرات و نفوذ خیام در ادبیات فارسی چیزی که مهمتر است رشادت فکری و آزادی‌ئی است که ابداع کرده، و گویا به قدرت قلم خودش آگاه بوده. چون در نروزنامه در فصل «اندر یاد کردن قلم» حکایتی می‌آورد که قلم را از تیغ برهنه مؤثرتر می‌داند؛ و اینطور نتیجه می‌گیرد:

و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگ است، و خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز باید داشت.

تأثیر خیام در ادبیات انگلیس و امریکا، تأثیر او در دنیای متمدن امروز، همه اینها نشان می‌دهد که گفته‌های خیام با دیگران تا چه اندازه فرق دارد.

خیام اگرچه سروکار با ریاضیات و نجوم داشته، ولی این پیشه خشک مانع از تظاهر احساسات رقیق و لذت بردن از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نشده است. و اغلب هنگام فراغت را به تفریح و ادبیات می‌گذرانیده.

اگرچه مابین منجمین مانند خواجه نصیر طوسی و غیره شاعر دیده شده و اشعاری به آنها منسوب است، ولی گفته‌های آنها با خیام زمین تا آسمان فرق دارد. آنان تنها در الهیات و تصوف، یا عشق و اخلاق، یا مسائل اجتماعی، رباعی گفته‌اند. یعنی همان گفته‌های دیگران را تکرار کرده‌اند، و ذوق شاعری در اشعار و قافیه‌پردازی آنها تقریباً وجود ندارد.

شب مهتاب، ویرانه، مرغ حق، قبرستان، هوای نم‌ناک بهاری، در خیام خیلی مؤثر بوده. ولی به نظر می‌آید که شکوه و طراوت بهار، رنگها و بوی گل، چمن‌زار، جویبار، نسیم ملایم و طبیعت افسون‌گر، با آهنگ چنگ ساقیان ماهرو و بوسه‌های پرحرارت آنها، که فصل بهار و نروز را تکمیل می‌کرده، در روح خیام تأثیر فوق‌العاده داشته.

خیام با لطافت و ظرافت مخصوصی که نزد شعرای دیگر کم‌یاب است طبیعت را حس می‌کرده، و با یک دنیا استادی وصف آن را می‌کند:

روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد ...  
بنگر ز صبا دامن گل چاک شده ...  
ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست ...  
چون ابر به نوروز رخ لاله بشست ...  
مهتاب به نور دامن شب بشکافت ...

خیام در وصف طبیعت تا همان اندازه که احتیاج دارد با چند کلمه محیط و وضع را مجسم و محسوس می‌کند؛ آن هم در زمانی که شعر فارسی در زیر تأثیر تسلط عرب یک نوع لغت بازی و اظهار فضل و تملق‌گویی خشک و بی‌معنی شده بوده، و شاعران کم‌یابی که ذوق طبیعی داشته‌اند برای یک برگ و یا یک قطره ژاله به قدری اغراق می‌گفته‌اند که انسان را از طبیعت بیزار می‌کرده‌اند. این سادگی زبان خیام بر بزرگی مقام او می‌افزاید. نه تنها خیام به الفاظ ساده اکتفا کرده، بلکه در ترانه‌های خود استادیهای دیگری نیز به کار برده که نظیر آن نزد هیچ‌یک از شعرای ایران دیده نمی‌شود. او با کنایه و تمسخر لغات قلنبه آخوندی را گرفته و به خودشان پس داده است. مثلاً در این رباعی:

گویند: بهشت و حور عین خواهد بود    آنجا می‌ناب و انگبین خواهد بود

اول نقل قول کرده و اصطلاحات آخوندی را در وصف جنت به زبان خودشان شرح داده، بعد جواب می‌دهد:

گر ما می‌ومعشوقه گزیدیم چه باک؟    چون عاقبت کار همین خواهد بود

در این رباعی القاب ادبا و فضلا را به اصطلاح خودشان می‌گوید:

آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند

و به زبان خودش القاب و ادعای آنها را خراب می کند:

ره زاین شب تاریک نبردند به روز گفتند فسانه ئی و در خواب شدند!

در جای دیگر لفظ «پرده» صوفیان را می آورد و به تمسخر می گوید که پشت پرده اسرار عدم است:

هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه من

گاهی با لغات بازی می کند، ولی صنعت او چه قدر با صنایع لوس و ساختگی بدیع فرق دارد. مثلاً لغاتی که دو معنی را می رساند:

بهرام که گور می گرفتی همه عمر دیدی که چه گونه گور بهرام گرفت؟

تقلید آواز فاخته، که به معنی «کجا» هم می باشد، شاه کار زیرکی، تسلط به زبان، و ذوق را می رساند:

دیدیم که برکنگره اش فاخته ئی بنشسته همی گفت که: کوکوکو

در آخر بعضی از رباعیات قافیه تکرار شده، شاید به نظر بعضی فقر لغت و قافیه را برساند. مثل:

دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است ...

بنگرز جهان چه طرف بر بستم؟ هیچ...

ولی تمام تراژدی موضوع در همین تکرار «هیچ» جمع شد است.

چندین اثر فلسفی و علمی به زبان فارسی و عربی از خیام مانده. ولی آثار علمی او هرگز در میزان شهرتش دخالتی نداشته. خوش بختانه اخیراً یک رساله ادبی گران‌بهای از خیام به دست آمده موسوم به: «نوروزنامه» که به سعی و اهتمام دوست عزیزم آقای مجتبی مینوی در تهران به چاپ رسید. این کتاب به فارسی ساده و بی‌مانندی نوشته شده که نشان می‌دهد اثر قلم توانای همان گوینده ترانه‌ها می‌باشد. نثر ادبی آن یکی از بهترین و سلیس‌ترین نمونه‌های نثر فارسی است، و ساختمان جملات آن خیلی نزدیک به پهلوی می‌باشد، و هیچ‌کدام از کتابهایی که کم و بیش در آن دوره نوشته شده - از قبیل سیاستنامه و چهارمقاله و غیره - از حیث نثر و ارزش ادبی به پای نوروزنامه نمی‌رسند.

نگارنده نوروزنامه موضوع کتاب خود را یکی از رسوم ملی ایران قدیم قرار داده که رابطه مستقیم با نجوم دارد، و در آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیاء را بر طبق نجوم و طب Empirique شرح می‌دهد.

اگر چه این کتاب دستوری و به فراخور مقتضیات روز نوشته شده، ولی در خفایای الفاظ آن همان موشکافی فکر، همان منطق محکم ریاضی‌دان، قوه تصور فوق‌العاده، و کلام شیوای خیام وجود دارد، و در گوشه و کنار به همان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش در رفته برمی‌خوریم. در این کتاب نه حرفی از عذاب آخرت است و نه از لذایذ جنت، نه یک شعر صوفی دیده می‌شود و نه از اخلاق و مذهب سخنی به میان می‌آید. موضوع یک جشن باشکوه ایران، همان ایرانی که فاخته بالای گنبد ویرانش کوکو می‌گوید و بهرام و کاووس و نیشاپور و توسش با خاک یک‌سان شده، از جشن آن دوره تعریف می‌کند و آداب و عادات آن را می‌ستاید.

آیا می‌توانیم در نسبت این کتاب به خیام شک بیاوریم؟

البته ازقراینی ممکن است. ولی بر فرض هم که از روی تصادف و یا تعمد این کتاب به خیام منسوب شده باشد، می‌توانیم بگوئیم که نویسنده آن رابطه فکری با خیام داشته و در ردیف همان فیلسوف نیشابوری و به مقام ادبی و ذوقی او می‌رسیده.

به هر حال، تا زمانی که یک سند تاریخی به دست نیامده که همین کتاب نوروزنامه را که در دست است به نویسنده مقدم بر خیام نسبت بدهد، هیچ‌گونه حدس و فرضی نمی‌تواند نسبت آن را از خیام سلب کند. بر عکس، خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیزار خیام، آمیخته با زیبایی و ظرافتها که از اعتقادات خشن زمان خودش سر خورده است، در خرافات عامیانه یک سرچشمه تفریح و تنوع برای خودش پیدا کند. سرتاسر کتاب میل ایرانی ساسانی، ذوق هنری عالی، ظرافت پرستی و حس تجمل مانوی را به یاد می‌آورد؛ نگرنده پرستش زیبایی را پیشه خودش نموده، همین زیبایی که در لغات و در آهنگ جملات او به خوبی پیدا است. خیام شاعر، عالم و فیلسوف خودش را یک بار دیگر در این کتاب معرفی می‌کند.

خیام نماینده ذوق خفته شده، روح شکنجه دیده، و ترجمان ناله‌ها و شورش یک ایران بزرگ، باشکوه و آباد قدیم است که زیر فشار فکر زمخت سامی و استیلای عرب کم‌کم مسموم و ویران می‌شده است.

از مطالب فوق به دست می‌آید که گوینده این ترانه‌ها فیلسوف، منجم و شاعر بی‌مانندی بوده است. حال اگر بخواهیم نسبت این رباعیات را از خیام معروف سلب کنیم، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد؟ لابد باید خیام دیگری باشد که همزاد همان خیام معروف است؟! و شاید از خیام منجم هم مقامش بزرگتر باشد!! ولی در هیچ‌جا بطور مشخص اسم او برده نشده و کسی او را نمی‌شناخته، در صورتی که بایستی در یک زمان و یک جا و به یک طرز با خیام منجم زندگی کرده باشد. پس این جز خود خیام که ژن بی‌مانند او به

انواع گوناگون تجلی می کرده و یا شبح او، کس دیگری نبوده. اصلاً آیا کس دیگری را جز خيام سراغ داریم که بتواند این طور ترانه سرایی بکند؟  
چند قطعه شعر عربی از خيام مانده است؛ ولی از آنجا که هیچ یک از شعرا نتوانسته اند آنها را به شعر فارسی به زبان خيام در بیاورند از درج آن چشم پوشیدیم.

.....

[صادق هدایت - مهرماه ۱۳۱۳]